

This is a Persian translation of  
La guerra de fin del mundo  
(The War of the End of the World)  
by Mario Vargas Llosa

ماریو بارگاس یوسا

# جنگ آخر زمان

ترجمه

عبدالله کوثری



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

تولید و توزیع: انتشارات آستان قدس

این کتاب در ابتدا به زبان اسپانیایی در سال ۱۹۷۱ میلادی در لیما، پرو، به چاپ رسید.

این کتاب در ایران در سال ۱۳۷۱ میلادی به چاپ رسید.

این کتاب در سال ۱۳۷۱ میلادی به چاپ رسید.

این کتاب در سال ۱۳۷۱ میلادی به چاپ رسید.

این کتاب در سال ۱۳۷۱ میلادی به چاپ رسید.

این کتاب در سال ۱۳۷۱ میلادی به چاپ رسید.

این کتاب در سال ۱۳۷۱ میلادی به چاپ رسید.

این کتاب در سال ۱۳۷۱ میلادی به چاپ رسید.

این کتاب در سال ۱۳۷۱ میلادی به چاپ رسید.

این کتاب در سال ۱۳۷۱ میلادی به چاپ رسید.

این کتاب در سال ۱۳۷۱ میلادی به چاپ رسید.



این کتاب در سال ۱۳۷۱ میلادی به چاپ رسید.

این کتاب در سال ۱۳۷۱ میلادی به چاپ رسید.

## ۱



بلندبالا بود و چندان تکیده که انگار همیشه نیمرخش را می دیدی. پوستی تیره و اندامی استخوانی داشت، و آتشی همواره در چشمانش می سوخت. صندل شبانان را به پا داشت و شولای کبودرنگی که پیکرش را می پوشاند یادآور ردای مبلغانی بود که گاه و بی گاه به دهکده های پرت افتاده صحرا\* سر می زدند تا بر خیل کودکان نوزاد نام بگذارند و زنان و مردانی را که با هم زندگی می کردند به عقد هم درآورند. پی بردن به سن و سال او، ایل و تبارش و ماجرای زندگی اش ناممکن بود، اما در خُلق و خوی آرام، رفتار بی تکلف و وقار برهم نخوردنی اش چیزی بود که حتی پیش از آن که موعظه خود را آغاز کند، مردم را به سویش می کشاند.

حضور ناگهانی داشت. در ابتدا تنها، همیشه پای پیاده، پوشیده از غبار راه، چه بسیار هفته ها، چه بسیار ماه ها. قامت بلندش پرهیبی بود بر زمينه روشنایی غروب یا سپیده دم که خیابان های شهر را با گام هایی بلند و شتابان می پیمود. استوار و مصمم راه خود را باز می کرد، از میان

---

\* backland، به معنای مناطق دور از ساحل (دریا یا رود) که در امریکای لاتین اغلب بیابان هایی پرت افتاده و خشک است - م.



ماده‌بزه‌ها با زنگوله‌های طنین اندازشان، و از میان سگ‌ها و کودکانی که از سر راهش کنار می‌رفتند و کنجکاوانه تماشایش می‌کردند، بی‌آن‌که سلام زنانی را پاسخ گوید که دیگر می‌شناختندش و پیش او سر خم می‌کردند و می‌شتافتند تا سبویی شیر بز یا بشقابی مانیوک<sup>۱</sup> و لوییا برایش بیاورند. اما او نه می‌خورد و نه می‌نوشید، مگر آن‌گاه که تا کلیسای شهر پیش می‌رفت و بار دیگر، برای صدمین بار، می‌دید که کلیسا خراب شده، درو دیوارش رنگ باخته، برج‌هایش نیمه‌کاره مانده، دیوارهایش سراسر سوراخ شده و کف تالارش و رآمده و محرابش را موربانه خورده است. اندوهی چهره‌اش را می‌پوشاند، درست هم‌چون مهاجری از شمال شرق که فرزندان و چهارپایانش در خشکسالی مرده‌اند و چیزی برایش نمانده، پس ناچار است خانه‌اش را، استخوان مردگانش را رها کند و بگریزد، به جایی بگریزد، بی‌آن‌که بداند به کجا. گاه به گریه می‌افتاد و وقتی می‌گریست، آتش تیره‌فام چشمانش با تابشی هولناک زبانه می‌کشید. آن‌گاه، در دم به دعا می‌پرداخت. اما دعا کردنش به دعا کردن مردم دیگر نمی‌مانست. با صورت روی زمین یا سنگ یا کاشی‌های لب‌پریده جلو آن‌جایی که محراب بود یا پیش از آن می‌بود، یا قرار بود باشد دراز می‌کشید و به همان حال دعا می‌کرد، گاه خاموش، گاه با صدای بلند، یک ساعت، دو ساعت، و در همین احوال مردم شهر با احترام و ستایش تماشایش می‌کردند. دعاهایی می‌خواند که برای همه آشنا بود، دعای تشهد، پدر ما، سلام بر مریم. دعاهایی هم داشت که به گوش هیچ‌کس نخورده بود، اما با گذشت هفته‌ها، ماه‌ها و سال‌ها مردم رفته رفته آن‌ها را از بر کرده بودند. می‌شنیدند که می‌پرسید، پس کشیش ناحیه کجاست؟ چرا برای این رمه هیچ شبانی نیست. و هر بار که باخبر می‌شد ده‌کده کشیشی ندارد، این خبر چندان غم به دلش می‌آورد که ویرانی خانه‌های خدا.

۱. manioc، آردی که از ریشه‌های غده‌ای گیاهی به نام Cassava یا manihot به دست می‌آید - م.